

گذشته چراغ راه آینده

درمورد روند انتخابات و رویداد های پسا انتخابات کشور ما، یک اعلامیه که بیانگر واقعیت های ملموس و قابل پیشبینی و حاوی فراخوانی بود که دقت و تأمل و طندوستان مردم دوست، همراه با تدابیر کنشی (نه واکنشی) را میطلبد، در یکی از سایت ها پخش شد. تازه میخواستم حرفهای پیرامون آن داشته باشم که آن اعلامیه به هر دلیلی که بود از آن سایت حذف شد. بهرحال انگیزه آغاز این نوشته آن اعلامیه بود. به بهانه آن، حرفهای را که باید گفته شود، نه بخاطر نفس نوشتن، بل به علت سرسختی عوامل بازدارنده ای که بر مسیر رشد طبیعی و سالم جامعه پیوسته قد افراشته و می افرازند، پیوسته و به تکرار باید گفت و نوشت.

زمان و مکان در دو گفتمان قدرت و آزادی دو تجلی متفاوت از هم دارند. در اولی مکان همین جا و زمان همین اکنون و در دومی مکان همه جا و زمان مجموعه بهم پیوسته گذشته حال و آینده میباشد. به همین علت است که بررسی پدیده ها و رویداد ها از موضع تفکر قدرتمدار حول نتیجه از قبل تعیین شده در ذهن چرخیده و ازان فرا تر نمیروند. فعالیتهای جاری فرهنگی در کشور را به شهادت بطلیم :

فعالیت گیج کننده ده ها شبکه صوتی و تصویری و نوشتاری پُر مصرف با این طول عرض، برای کشوری فقیر و جنگزده مانند کشور ما، نه بخاطر گُل روی مردم بلکه به مقاصد "ضد فرهنگی" و نهادینه سازی این دورباطل جاری که در چرخ زندهای شتابگیرش عملیه تخنیت و بیدردی انسان جامعه ما باید چنان موفقانه اجرا شود تا باور کنیم که فرهنگ ملی ما جز مخدر مافیایسم چیزی دیگر دندان گیر در ترکیبش نداشته و این سخاوت بیدریغ تمدن غربی است که با افزدن ماده دموکراتیسم، از ان برای ما "فرهنگ مافیا دموکرات" ساخته و باید منت دارش بود. طبیعی است که صدای انگشت شمار فرهنگی درد آشنا این دیار در این غریو پوشاننده وحشت و دهشت که بسیاری انرا اجتناب ناپذیروحتی طبیعی می انگارند به صدا از اعماق چاه ها، همانند باشد.

درمسایل مربوط به جامعه و کشور، اگر بپذیریم که هدف از تحلیل رویداد ها و نظر ها، روشنگری و یافتن و پیشنهاد راه حلها برای مسایل لاینحل است و یا باید باشد، در این صورت توافق روی درست یا غلط بودن راه حل و یا راه حلها به پیش شرط های نیاز دارد که در رأس همه آنها به نظر من اصل "آزادی و استقلال" جا میگیرد. زیرا یافتن صحت و سقم یک موضوع به تجربه ثابت میشود. نتیجه تجربه و حاصل سعی تجربه گر به فضای که این دو مفهوم جدایی ناپذیر از هم (آزادی و استقلال) اماده میکند، بستگی دارد. در چنین فضا دنباله تجربه ناکام رها و تجربه موفق دنبال میشود. در فضای بسته استبدادی، قضیه برعکس است. یعنی نتیجه تجربه باید از آنچه تجربه گر درس دارد متابعت کند. از راه فایده تکرار، (البته نه بخاطر تاکید بر القاء کدام اندیشه معین زیرا اصل حاکم بر اندیشه و عمل را "آزادی"

میشناسم)، مکرراً مروری گذرا بر رویداد های چند دهه اخیر و بازبینی و مطالعه آنها را ضروری میدانم .

آنچه امروز مردم افغانستان در سیمای حاکمیت موجود و سیاست های آن مشاهده میکنند پدیده نو پیدا و خلق الساعه نیست. بل نسبنامه و شجره ئی دارد که در تاریخ معاصر با استبداد محمد هاشم نماینده بیرحم و مستبد انگلیسها پیوند خورده و بعد وارث قدرت طلب او محمد داود بانی کودتای 26 سرطان 1352 ، مبتکر رسم کودتا و گشایش فصل استبدادی دیگر در تاریخ این کشور میگردد. در مدت پنجسال استبداد داود خانی درپوشش جمهوری قلابی، دست اوردهای چندین ساله ی مبارزات ازادیخواهانه و دموکراتیک مردم را که به کندی در نظام متکی به قانون در حال تبلور بود، از اثر اعمال سیاست بند و اعدام ، ملهم از سیاست راهبردی دیکته شده کرملین و توطئه سکوت غرب، زایل و به تاسی از رسم ننگین کودتا ، کودتاچی های هفت ثوری (7 ثور 1357) مبتکر ایجاد فصل تازه استبداد و اختناق و جنایت و کشتار بی سابقه در کشورما از نوع روسی گردیده و همه دست آورد های شکنند یک دهه را با قهر حیوانی "سور خلقی" منهدم و بافته ها را پنبه میکنند . جنایات با ضریب بسیار بزرگتر از قبل، این گروه پرورده روس ها، در مقایسه با سلف روس مشرب آنها، که جز تصاحب و حفظ قدرت سیاسی به هر بها ، چیزی در سر نداشتند ، دستاویز و سند مشروع نمایاندن خشونت جنایتبار اش را، در پوشش عدالت ایدیولوژیک ، در حقیقت از قوانین مدنی و جزایی ی با شاه کلید اعدام و زندان ، مصوب حاکمیت سیاسی سلف، که خودمشروعیت نامشروعش را از جرگه های خنده اور و فرمایشی "سردار سرخ" یا "لیونی سردار" میگرفت ، به اجرا در آمد . به این ترتیب دیده میشود که کودتای سرطان مقدمه کودتا ثور بود. میدانیم که زور ویران میکند و ویران میشود و قدرتمدار با تخریب آغاز میکند و در تخریب انجام . محمد داود کشته و " سرش بر همان تاری که بر مدار نادرستی با روس جهانخوار تنیده بود بریده شد " واما بر ویرانی ویرانه های که بجا گذاشت رویش سرطانی بذر "سور خلقی " را تسریع کرد. از این حدیث مفصل خواننده دیده و شنیده ایم. به وضوح دیده میشود که از مدار بسته جبر و تضاد، که ایدیولوژی قدرت است به ازادی راهی وجود نداشته و گیرافتادن در دور باطل بد و بدترخواهی نخواهی به بدترین سرباز میکند.

کودتاچی های هفت ثوری وقتی زیر ضربات مقاومت خود جوش و سراسری در گرداب کشنده ویا به تعبیری در سر اشیب تباهی و رسوایی قرار میگیرند روسها نقشه مندانه با گسیل لشکر به نجات ایادی اش می شتابد. بیاد داریم در این مرحله که تجاوز عریان و مقاومت خود جوش از مشخصه بارز انست، روستا ها پیشکش، این شهرها اند که بیشتر از پیش محل نا امن و به مجمر سوزان زیر پای لشکریان بیگانه و همکارهای بومی شان مبدل میشود. قیام خودجوش سه حوت شهریان و حومه شمالی کابل و قیام شهریان هرات و سایر قیام ها در گوشه و کنار میهن گواه اند که مردم با فلج نمودن حاکمیت ، کوتاه نمودن فاصله رسیدن به ازادی و استقلال را با تحمل کمترین تلفات و در زمان کوتاه در چشم انداز قرار میدهند. باوصف اذعان به نقش مثبت هسته های مقاومت شهری این خصلت خودجوشی قیام ها است که پشت متجاوز مسلح را میلرزاند. حرکت خودجوش ملهم از اندیشه و تفکر خودانگیخته ، در فضایی که ازادی و استقلال فراهم میکند، فرصت تبارز می یابد . همچنین، وقتی استعداد رهبری ای که در فرد فرد انسان ها

وجود دارد، توحیدش را در رهبری ای که باید مجری تصمیم ان افراد، در فضای ازاد و مستقل باشد، نه جسته؛ بلکه طوق لعنت وار، به زور در اشکال تفنگ و سرمایه و ایدیولوژی... ویا محرک های تامينات شکم وزیر شکم پذیرفته ویا تحمیل شده باشد؛ عمق وابعاد فاجعه ای را که ببار می آورد بهتر است در ریدادهای بعدی مشاهده و مطالعه کنیم زیرا حاصل تجربه و آموزنده اند:

ماورای ملی ها وقتی اماده گی های ازادیخواهانه عجین با اعتقادات دینی مردم ما برای دفاع از نوامیس شان واز جانبی اماده گی خودفروشی ارزان فروشانه انگشت شمار فراریانی را که با استفاده از نام نیک هجرت در همان نخستین لحظات، سر بر استان بیگانه سائیدن را در تقلید سخیفانه از هم تباران رکاب روس بوس خود، در یک مسابقه عجیب خدمت به بیگانه و خیانت بمردم به نمایش گذاشتند، مشاهده کردند؛ بسیار فرصت طلبانه و فریبکارانه به سرمایه گذاری روی خون مردم بپا خاسته ما، درپوشش جانبداری از جهاد و مجاهدین، در امتداد تطبیق اهداف راهبردی، شامل انتقام شکست ویتنام و فرسایش رقیب جهانخوار روسی، به خرچ خون ما و با تزریق حساب شده پترودالر در بدنه مقاومت، با استخدام ادمکهای مستعد و مطیع از میان صفوف پناهندگان برای نقشه های شان، داعیه مقدس ازادی و استقلال مردم مسلمان ما را به کجراهه ی ناکجا ها کشانیده و باعث تداوم جنگ و ریختن خونهای بیشتر، خلاصه باعث تلفات سنگین مالی و انسانی و امحاء و نطفه شدن یک نسل گردیدند. همپا با بالاگرفتن نقش مخرب عنصربیگانه، ان همه بالنده گی و شکوفایی مقاومت متأثر از خودجوشی و فارغ از دستکاری بیگانگان و مزدوران، بتدریج فروکش و به تعادل ضعف ها انجامید. جهاد ازادبخش به جنگ نیابتی تعدیل و فرهنگ ازادی خواهی در شورشی نامیدن مجاهد و در تطابق به امیال بازیگران بیرونی تعریف و جا انداخته شد و با این جا اندازی افتخار انهمه خون های پاک آزاده مردم این سرزمین، مدال روی سینه های چرکین چودریها عموسام ها شیوخ و اخوندها گردید.

روسها از اثر بهای سنگینی که مردم ما برای ازادی و استقلال کشور پرداختند شکست خوردند. واما آیا مردم ما در نتیجه این شکست روسها به پیروزی رسیدند؟ اگر جواب آری است پرسیدنی است کدام پیروزی؟ و اگر جواب نه است پرسیدنی است چرا نه؟ کند و کاو در این معادله ساده نزاع دو طرف که یکی باید شکست خورده و دیگری پیروز، به معنای کلمه، شناخته شود، امر های موهوم و مجهول های زیادی را رو میکند و گره گاه ها مورد عطف توجه قرار میگیرند.

بعد از شکست استعمار روس و خروج قوای انکشور، سیاست استعمارگران غربی در قبال افغانستان، نه بیش و نه کم، درست همان سیاستی است که از قدرت های استعماری انتظار میرود. مردم ما که در تاریخ استعمار از جنگ با دو قدرت بزرگ استعماری (انگلیسها و روسها) ازاد و سربلند از معرکه بیرون برآمده بودند، قبل از همه، باید تاوان تسلیم ناپذیری و استعمار ستیزی ازادیخواهانه و اسقلال طلبانه شانرا میپرداختند. زیرا این پیروزی سرشار از آموزه های غنی برای بشریت ازاده در حقیقت حاوی یک درس بزرگ است و ان اثبات انحلال زور و قدرت زیر هر نام و در هر سطح در مواجه شدن به اراده ازاد انسان بوده و این درس باید مخدوش و از محتوی تهی میگشت. که چنین شد.

تحول و یا تحویل مقاومت و جهادیکه از نیروی محرکه اعتقادی و آزادیخواهانه مردم برای آزادی و استقلال کشور برخوردار بود ، به شورشگری و اغتشاش ، کار یک شبه نه ، بلکه نتیجه تمرکز نقشه مند کاربردی، روی نکات ضعف به تجربه ثابت شده جنبش بود و تا هنوز است. شناسایی نقش فعال و موثر تیغ دو سر دین (در نمای دو نقش کاملاً متضاد قدرتمدارانه و حقوقمدارانه دین) و استخدام افراد مستعد در ایفاء نقش دین قدرت زده ، همخوان با تمنیات قلبی ضد دینی استعمارچی ها - کم از کم در اسلام که حکمش بر لااِکراه است و نه اِکراه -- ، به درازا کشاندن جنگ از طریق تحویلدهی حسابگرانه اسلحه و پول و تنظیم تنظیمها و تنظیمیها در گروه های هفتگانه پاکستانی مشرب و هشتگانه ایرانی مشرب و تکنوکرات های نشخوارزن غربی مشرب و سایر استعداد های کار گزار و آماده خدمت؛ ضامن جذب بیشترین سودها و مساعدتها به سلطه طلبان رقیب روس؛ به شمارند.

میبینیم ، تا این زمان سر رشته دارهای تنظیم تنظیمیهای جهادی که از کسب مهارتهای ستیزه جویانه در درنده خویی های ذات البینی و معرکه آراییی ها و بجان هم افتادنها و چنگ و دندان نشان دادنهای رهبری تنظیمی (تلفات سنگین مجاهدین عادی و رستائیان در این میان را فراموش نکنیم) و به درازا کشاندن نقشه مندانه جنگ ، کاملاً مطمئن شده بودند ، بعد از خروج قوای روسی، شهر کابل، این آخرین مظهر و نماد نیمه جان مدنیت (استعمار نمای فریبنده چند شهر ولو به زور برچه را حفظ میکند)، و باشندگان هر دم شهید ان شهر تاریخی ، تخته مشق توحش و بربریت بینظیر منادیان آزادی و دموکراسی و حقوق بشر، در تاریخ معاصر (در پایان قرن 20 و اوایل قرن 21) قرار داده شد. زهی راستگویی و پاس و سپاس !

میدانیم که در قاموس استعمارگر برای رسیدن به اهداف سیطره و سلطه جویانه از قهر و خشونت عریان گرفته تا دروغ و فریب همه وسایل و روش ها روا و جائز اند . هر چند گذاشتن کلمات ظرافت و استعمار در کنار هم شاید اندکی نامأنوس جلوه کند ، با این حال ظرافت مانورهای استعماری که میخوام به ان توجه شود، جالب است. بظاهر رسوایی پُراوازه ایکه گماشتگان یاد شده برای سر رشته داران امریکایی و انگلیسی ببار آورد، تصادفی نه بل نقشمندانه بود. در ورأی این رسوایی ها و جنایات ضد بشری ، تخطئه مفهوم آزادی و استقلال ، و تداعی شایسته و سزاوار نبودن داشتن آزادی و استقلال مردمی که برای ان خون ریختند و بیان تلویحی تباین و مغایرت آزادی و استقلال با اصول دین ، با به نمایش گذاشتن چهره های ممثل دین از خود بیگانه شده در بیان قدرت در عمل ، و با این زبان "عامه پسند و عامه فریب" در عین حال، اعلام بیمصرفی جهادی های بدنام کننده جهاد و تسهیل تعویض جهادی ها با طالب ها، این چهره های ارایش شده دینی با سپیده و سرخاب عنصر قوم و قبیله، برای تعمیل و تکمیل ماموریت های نو و کهنه و با مالیدن ان سپیده و سرخاب ترسیم سیمای فریبنده با پوشاندن چهره اصلی انها ، و جا زدن انها به مثابه فرشته های نجات و برگرداننده شاه سابق به تخت و تاج بگونه ایکه نه تنها ذات ملوکانه را به خلسه و روز شماری فرو برد، بلکه با این تخدیر، سادیست های سیادت قبیله طلب را نیز به وجد و پایکوبی واداشت؛ اینها همه و همه را بگونه مشهود و تجربی در برابر خود داریم. مهم اینست که از ان چه می آموزیم.

تعویض پکول و تفنگ با اُنگی و تفنگ و جانشینی ملا کور بر مسند ملا لنگ، در یک رژه نظامی پنجساله این اشیاء عجیب و غریب مشهور به طالب و ازمایش هرچه منجر کننده و نفرت انگیز است در سرزمین بی در و دیوارما، همزمان بود با استحال و پوست انداختن شوروی سوسیالیستی به "مرحله نوین و تکاملی!" روسیه سرمایدار و مشق ها و تمرین های جدی آقایی و بال گشایی یگانه ابر قدرت جهان . در این میان، فهمیده نشد که تقصیر از مشاطه گر متقلب پاکستانی بود و یا سپیده و سرخاب قلبی انها و یا عرقریزی و جانفشانی خدمتگزارانه و ناشیانه ذاتی عروسکهای مشهور به طالب که رخسار زرد و چهره های ناپاک اجیرانه و صورتک های اصلی بزک شده شان نمایان گشت. (با فتح مزارشریف ضرورت بازگشت ذات ملوکانه منتفی اعلان شد). این باز و رو شدن مشیت سبب شد که سرعت پیش رویهای سریع لشکر اجیر (سخنگوی انها BBC باری سقوط کامل کشور بدست این جهول مرکب را 15 روز پیشبینی کرد) و گسترش ماموریت نفتی راهبردی بیرون از مرز های ماتمکده کشور ما، زیر سوال برود. شاید با مشاهده این وضع کشور های تازه به استقلال صوری رسیده اسیا میانه ترجیح دادند ، در وضعیت تدافعی، میان زیر باران و یا ناودان نشستن باران را انتخاب کنند.

القصة (واز این قصه یک کمی تاریخ بخوانید) : آزدها چینی بی سر و صدا به جنبیدن آغاز کرده بود بیمار روسی در حال بلند نمودن سر از بالین و در حال گذشتاندن دوران نقاهت بود دورتر ها برازیل و افریقای جنوبی و هند هر یک نغمه از خود کس بودن را زمزمه میکردند که نمیدانیم چگونه و چرا در اولین سال سده نو عیسوی زمین چاک شد و برج های دو قلو نیویارک، نماد سرمایدار و جهانی را بلعید. اما به تجربه میدانیم که مردم عادی در بهترین حالت به سه تا چهار دهه وقت نیاز دارند تا به کنه چنین راز ها یا محتوی چنین Documented Files پی ببرند! دهشتبار تر از همه ، شدت پس لرزه های حادثه در سرزمین ابایی ما است. غولهای پولادین همه تن دهن آتشبار، سر از همان چاک بلعنده دوقلوها برداشته ، رو سوی کُنام های تاریک پیشه های خون الود میهن، جائیکه سرلشکریان فتح الفتوحات اینزمان به دایه گی نوزاد دیو سیرت و پستان مادر خای عربی الصل مشهور به بن لادن مصروف بودند ، را زیراتش آتشبارها قرار میدهند و به اصطلاح ایرانی ها کفر شانرا در می آورد و به اصطلاح خودمان دود از دمار شان . فکر نکنید در فوران این خشم آتشین ولی حساب شده، سهم سایر "دوزخیان روی زمین"، زنده مانده از ایلغار های پیشین ، فراموش میشود. سرمایدار و جهانی انقدرها هم که میپندارید بی مروت نیست که اینها را از خوان سرمایه مایوس و بینوا براند. نه چنین نیست. برای این زنده مانده ها ، از سینه همان غولهای پولادی آتشین نفس به پرواز درآمده ، بسته های زرد رنگ بیسکیت و بسته های بمب شبیه به بسته های بیسکیت ، را یکجایی از هوا هدیه میریزند . نه، حافظه تاریخی و وجدان ملی باید ناسپاس و فراموشکار نباشد! بخش اصلی موجودات هم تبار بیرون و درون کُنام ها و مغاک های ای اس ای ، در برابر این هجوم موجودات آتش نفس ، وقول شکنی از نوعی یکه از مغز های مغشوش این مالیخولیا ها حتی در عالم لاهوتی و جبروتی شان نیز عبور نکرده بود، بعد از اندک چنگ و دندان نشان دادن و غریدن، برای حفظ جان خود وان نوزاد به ظاهر ایتیم شده عربی، تاب مقاومت نیاورده ، ثُم ها را روی شکم ها چسپانیده ، زوزه کنان راه فرار به صوب کُنامها و مغاکهای اصلی انطرف مرزها در پیش میگیرند. و این میشود سوژه نو برای شروع داستان نوی که تا امروز دوام دارد.

شکل گیری ائتلاف بین المللی در پناه ی هاله ی مصنوعی همدردی که حوادث 11 سپتمبر 2001 بدور ایالات متحده امریکا بوجود آورده بود، تدارک سریع هجوم به افغانستان ، به بهانه مصادره بن لادن رهبر القاعده و مهمتر از ان جابجایی قوای نظامی امریکا وناتو در کشور های منطقه را بدنبال داشت. میدانیم که پدیده مخرب طالب محصول یک تبانی نامیمون نیروهای درگیر بین المللی در قضیه افغانستان بود و تا هنوز است. واما فضا سازی موفقانه میدیا جهانی با به حاشیه راندن اصل حیاتی ازادی واستقلال کشور ها ، از راه توجیه عملکرد، بر ابهامات بیشمار چنان سایه ضخیم گسترانید که مجال پرسش های اساسی وضروری را از قربانیان اصلی که جامعه وکشور ما باشد، بیرحمانه سلب نمود. بطور مثال، مجال نیافتیم تا بپرسیم که ایا برای دستگیری یک عرب ناز پرورده دیروزی ویکشبه تروریست ویاهی شده، به لشکر کشی جهانی به این وسعت بر یک کشور جنگ زده ایکه هنوز زخمهای جنگ با غول استعماری روس به اضافه جنگ های تحمیلی داخلی اش التیام نیافته ، نیاز بود تا کفاره گناه های کرده ونا کرده بن لادن را بپردازد ویا هدف دیگر ؟ ازادی دموکراسی و حقوق بشری که از ان سخن در میان است با طالب پروری واز طریق طالب با بن لادن ها پروراندن ها چه رابطه دارد؟ اصلا داعیه دموکراسی خواهی و حقوق بشر وازادی شما هدف است یا وسیله ؟ وقتی دموکراسی در غرب ملعبه برای استمرار قدرت اقلیت صاحب سرمایه است چه تضمین وجود دارد که بیرون از انجا پوششی برای غارت و کشتار قانونمند دیگران نباشد ؟ آیا منظور از آزادی در سرماینداری غیر از ازادی کار فرمایی است و اگر غیر ازاین است حدود ازادی حتی در داخل ان جوامع را چرا باید سازمانهای امنیتی معین کند ؟ حد وازادی چگونه قابل جمع اند؟... چرا این پرسش ها اساسی که با مسائل زندگی ما رابطه تنگاتنگ دارند ، تاکنون بی جواب مانده اند ؟ به دلایل توجه کنیم :

هرگاه پرسنده ها که ما زیر سلطه ها باشیم ، فاقد اصل رهنمای باشند که ضرورت طرح چنین پرسش ها و ارایه پاسخ به انرا الزامی سازد، گرفتن پاسخ از طرف مقابل (سلطه گرها) توقع واهی و بیهوده است. با این توضیح که اصل رهنما ونیز جهانبینی ادبی شیوه زیست او را معین میکند. اصل رهنما بیش از دو نوع نیست. آزادی و قدرت. آزادی که به قدرت تعریف ، مسخ و در نتیجه به کنار رانده شد، طبعاً سخن گفتن از استقلال که ازادی جمعی است، نیز بی مفهوم میشود. با برداشتن ایندو از روی میز وفهرست آنچه میماند قدرت یا زور است که حرف اول و اخر را میزند. وقتی حوزه تفکر وعمل را محدوده و حصار قدرت گزیدیم یا در موقعیت زیر سلطه این مدار به اصطلاح خط قرمز ما تعیین شد ، بیشتر از دو انتخاب باقی نمیماند یکی همنوا شدن با ساز وکار قدرت واز قدرت فرمان بردن ودر وضعیت ما به سلطه گردن نهادن و زیر سلطه بودن و دیگری به این اسارت نه گفتن وبسوی ازادی راه جستن . وحالا که به تعبیر شاملو از "جستن یافتن وانگاه به اختیار برگزیدن" خط وخبر ، اثر وعلامه ی مشاهده نمیشود و" ره جوین نجات" ارام گرفتن در حصار قدرت را از سر ناتوانی خود وتوانایی قدرت ترجیح داده اند، بهتر است موخره این نوشته را به شناخت چند روش قدرتمداری ، اختصاص دهیم. به این منظور قسمت های از یک مقاله تحلیلی نوشته نیما حق پور منتشره نشریه ازادی واستقلال در این زمینه را، به این امید که بکار انهای که تاکنون دست شان در کار وپای شان در راه است بیاید ، می آورم :

[و اما روش های قدرتمداری. در این مجال به تبیین روش های زیر می پردازیم:

۱ - تقدم و جایگزینی مصلحت به جای حقیقت

۲ - محدود ساختن انتخاب بین بد و بدتر

۳ - محدود ساختن جریان دانش و معرفت (سانسور)

۴ - دروغ پردازی و تمسک به بیان مبهم

۵ - بکار بردن منطق صوری

۱- تقدم و جایگزینی مصلحت به جای حقیقت:

قدرت چون ماحصل تبعیض است، یعنی حاصل از عدم تحقق حقوق زیرسلطه‌ها و بواسطه آن، ایجاد منافعی برای سلطه‌گران می‌باشد، برای ایجاد و بقاء نیازمند این است که زیرسلطه‌ها از حقوق خویش غافل بمانند، از این رو قدرت طلبان کوشش می‌کنند مصلحت را بر حقیقت تقدم دهند و آن را جایگزین گردانند. اما «مصلحت را همواره داوطلب سلطه‌جویی، در مقام سلطه‌جویی، نمی‌سازد. بلکه نامزد سلطه‌پذیری نیز آن را می‌سازد و به وسیله آن خود را در موقعیت زیرسلطه قرار می‌دهد. او است که دیگری را بر آن می‌دارد داوطلب سلطه‌گری بگردد. بدیهی است تا زمانی که دو نامزد سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، بر سر مصلحت توافق نکنند و آن را جانشین حق نگردانند، رابطه مسلط - زیرسلطه، بنابراین، قدرت، پدید نمی‌آید.»

اما چگونه مصلحت جایگزین حقیقت می‌شود؟ قبل از پاسخ به این پرسش، باید گفت که آنچه مصلحت خوانده می‌شود خود یا امری حق است یا ناحق. اگر ناحق است که جایگزینی آن با یک امر حق، مغایر قوانین و نظام حاکم بر هستی بوده و بنابراین صواب نبوده، به صلاح نمی‌باشد، چرا که خدا حق مطلق است و از حق جز حق آفریده نمی‌شود، بنابراین هستی و ارکان آن و قوانین حاکم بر آن همگی حق هستند، از این رو به میزانی که ناحق در کار آورده شود نتیجه‌ای جز تخریب نخواهد داشت و بنابراین به مصلحت نخواهد بود.

حال اگر جایگزین شونده، امری حق باشد، باید بدانیم که حقوق ذاتاً قابل جایگزینی یکدیگر نیستند و این عدم امکان جایگزینی از ویژگیهای حقوق ذاتی است، چرا که «هر حقی متضمن حقوق دیگر و شرط تحقق آنهاست»، بنابراین حقوق ذاتی یکدیگر را ایجاب می‌کنند و به میزان و نسبتی که از یک حق غفلت شود، حقوق دیگر محقق نمی‌شوند. پس حقوق از هم منفک نیستند، و تحقق هیچ یک بدون تحقق دیگر حقوق ممکن نیست و هیچگاه بین حقوق ذاتی تزامنی وجود نخواهد داشت. بنابراین امکان تقدم حقی بر حق یا حقوق دیگر دروغی بیش نیست و کسی که می‌خواهد حقی را بر حق دیگری تقدم بخشد، چون چنین تقدمی در نظام هستی امکان ندارد، ناچار به تحریف و دروغ‌پردازی تمسک می‌جوید یا حداقل خود را فریب می‌دهد.

حال در پاسخ به پرسش «چگونه مصلحت جایگزین حقیقت می‌شود؟» باید گفت؛ غفلت سلطه‌پذیر از اینکه هیچ مصلحتی جز حقیقت نمی‌تواند باشد، راه را برای پذیرش این دروغ که دوگانگی بین مصلحت و حقیقت وجود دارد، باز می‌کند و سلطه‌جو از این غفلت استفاده نموده، حق یا حقوقی را به بهانه مصلحت دروغین پایمال می‌گرداند. اما سلطه‌جو هم از این حقیقت غافل می‌شود که با تضییع حق دیگری، حقوق خود را نیز ضایع می‌سازد و از رشد حقیقی باز می‌ماند، چرا که نه تنها حق هیچ کس در تعارض و تضاد و تزامم با حق دیگری نیست، بلکه حقوق یکدیگر را ایجاب می‌کنند، و تحقق هر یک، شرط تحقق دیگری

است. به عبارت دیگر؛ حقوقمندی یکی در تعارض با حقوقمندی دیگری نیست، و رابطه حق با حق، حقوقمندی دو طرف رابطه را ایجاب می‌کند.

۲- محدود ساختن انتخاب بین بد و بدتر:

یکی از روشهای قدرتمنداری، محدود کردن گزینه‌ها و آزادی زیرسلطه‌ها در انتخاب است. آنچه از نظر سلطه‌گر خوب و خوبتر و خوبترین است، برای زیرسلطه، بد و بدتر و بدترین است. از این رو سلطه‌گر برای زیرسلطه امکان انتخاب بین طیف خوب و خوبتر و خوبترین را باقی نمی‌گذارد، بلکه او را مجبور می‌کند به ماندن در محدوده بد و بدتر، و به او می‌بازراند که اگر بد را انتخاب نکند، گرفتار بدتر می‌شود. این رفتار سلطه‌گر، طبیعت سلطه‌گری است و از او انتظاری غیر از این نمی‌توان داشت، اما اینکه زیرسلطه تن به انتخاب «بد» می‌دهد به امید اینکه وضعیت او «خوب» شود یا حداقل «بدتر» نشود، جای تأمل دارد. چرا که از حق جز حق پدید نمی‌آید و از ناحق نیز جز ناحق پدیدار نمی‌گردد. حال وقتی گزینه‌ای «بد» است، پس «ناحق» است و زایش ناحق دارد، بنابراین هر گاه «بد» را انتخاب کنیم، نتیجتاً به طور طبیعی دچار «بدتر» و در نهایت دچار «بدترین» می‌شویم. چرا که وقتی گزینه‌ای «بد» است یعنی میزان ویران‌گری آن از میزان سازندگی آن بیشتر است، بنابراین برآیند آن ویران‌گری است، و این طبیعی است که با تخریب بیشتر، وضعیت «بدتر» می‌شود و این روند ادامه می‌یابد تا «بدترین» که نتیجه‌ای جز هلاک و نابودی نخواهد داشت.

توجه شود که هیچ پدیده‌ای وجود ندارد که تماماً و مطلقاً «ناحق» باشد، و لفظ «ناحق» به پدیده‌هایی اطلاق می‌گردد که امتزاج حق و ناحق باشد، زیرا اگر پدیده‌ای فرضاً ناحق مطلق باشد، فاقد هرگونه روابط توحیدی بوده و واجد زور مطلق می‌باشد، و می‌دانیم که هیچ پدیده‌ای هستی نمی‌یابد مگر به توحید اجزاء، بنابراین پدیده‌ای که مطلقاً ناحق باشد، هیچگاه هستی نمی‌یابد و طول عمر آن صفر خواهد بود، به عبارت دیگر؛ در آستانه پیدایش، نابود می‌گردد.

شاید گفته شود؛ وقتی تن به انتخاب «بد» می‌دهیم، می‌خواهیم از آن به عنوان «مُسکن» در جهت تسکین موقت درد بهره ببریم تا فرصت یابیم به درمان بپردازیم. اما این توجیهی بیش نیست، چرا که از بدو انتخاب «بد»، ویران‌گری آغاز می‌شود و وضعیت روی به بدتر شدن می‌نهد. بنابراین درمان هر لحظه زودتر آغاز گردد، از تخریب بیشتر جلوگیری می‌شود و امکان توفیق بیشتری در درمان وجود خواهد داشت.

و نیز شاید گفته شود؛ اگر ما «بد» را داوطلبانه انتخاب نکنیم، محتمل است که «بدتر» مسلط گردد، از این رو ما «بد» را انتخاب می‌کنیم، تا که دچار «بدتر» نشویم. در پاسخ باید گفت؛ اولاً در نظام عالم، اجباری در انتخاب بین بد و بدتر نیست و همیشه گزینه خوب نیز وجود دارد، چرا که خدا وجود دارد و چون او حق مطلق است، بنابراین همواره گزینه یا گزینه‌های حق نیز وجود دارند و یافتن و انتخاب آنها، همان زیست بر اساس «موازنه منفی یا عدمی» است که در مقاله اول از این سری مقالات با عنوان «توحید، روابط قوا، ثنویتها و موازنه‌ها» بدان پرداخته شد.

ثانیاً؛ هرگاه تن به انتخاب «بد» بدهیم تا اکنون دچار «بدتر» نشویم، در واقع در جهت بقاء بیشتر سلطه‌گر عمل کرده‌ایم، چرا که هر چند سلطه‌گر می‌پندارد اگر «بدتر» از سوی زیرسلطه انتخاب گردد برای او بهتر خواهد بود، اما غافل است از اینکه هر چه اعمال زور از سوی او بیشتر گردد، سریع‌تر از سوی زیرسلطه تحمل ناپذیر می‌گردد، و نیز بنا بر ویژگیهای قدرت سریع‌تر خویش را تخریب می‌کند، بنابراین، طول عمرش کوتاه‌تر می‌گردد. حال باید به این نکته توجه نمود که حاصلضرب «طول عمر

سلطه‌گر» در «میزان ویران‌گری» او، در حالت انتخاب «بد»، بیشتر از انتخاب «بدتر» است چرا که هر چه ویران‌گری سلطه‌گر بیشتر گردد، طول عمرش به نسبت بیشتری کوتاه‌تر می‌شود، زیرا همانطور که گفتیم؛ هم از سوی زیرسلطه، زودتر تحمل ناپذیر می‌گردد و هم سریع‌تر پتانسیل‌های خویش را از دست می‌دهد، چون بنا به ویژگی‌های قدرت؛ «قدرت در جریان بزرگ و متمرکز شدن، بخشی از صاحبان خود را حذف می‌کند». به عبارت دیگر؛ هر چه به تناسب نرخ تخریب کمتر، رابطه سلطه‌گر - زیرسلطه طولانی‌تر گردد، برآیند ویران‌گری بیشتر از حالتی خواهد بود که در آن نرخ ویران‌گری بیشتر باشد و به تناسب آن طول عمر این رابطه کمتر. البته ناگفته نماند که این داوری زمانی صحیح خواهد بود که زیرسلطه، گزینه خوب را انتخاب نماید و در رشد و سازندگی خود بر اساس استعدادها و حقوق ذاتی خویش و تغییر روابط قوا به روابط توحیدی بکوشد تا پتانسیل بیشتری از سلطه‌گر را در حفظ روابط قوا تحلیل برده و او را بیشتر تضعیف نماید.

ثالثاً؛ از آنجایی که قدرت، گرفتار جبر بزرگ و متمرکز شدن و سپس انحطاط و انحلال است، باید توجه نمود که همواره سلطه‌گران، بد را با بدتر، و بدتر را با بدترین جانشین می‌کنند، و این دلیل دیگری است بر این واقعیت که زیرسلطه‌ها با انتخاب «بد» گرفتار «بدتر» و «بدترین» خواهند شد.

۳- محدود ساختن جریان دانش و معرفت (سانسور):

از آنجایی که هیچ قدرتی بدون فزونی و برتری دانش و معرفت سلطه‌گر نسبت به زیرسلطه وجود نمی‌آید، بنابراین اگر دانش و معرفت زیرسلطه رشد یابد، ماهیت روابط قوا بین سلطه‌گر و زیرسلطه تغییر خواهد کرد و چه بسا روابط قوا از میان برود یا تغییر جهت دهد. از این رو هر قدرتی مانع تحول دانش و رشد آنها در بیرون از محدوده خویش می‌شود تا بتواند زیرسلطه را همچنان زیر سلطه خود نگه دارد. بنابراین همواره قدرت می‌خواهد حدود دانش زیرسلطه را خود معین کند و اجازه نمی‌دهد دانش زیرسلطه بر دانش او فزونی یابد. مضاف بر این، مسلط‌ها از اینکه دانش به خدمت استقلال و آزادی و در نتیجه؛ رشد زیرسلطه‌ها درآید، جلوگیری می‌کنند و می‌خواهند همواره آن را در استخدام قدرت نگه دارند. از این رو اگر دانش و معرفت زیرسلطه بخواهد از حدود متناسب با روابط قوا، فراتر رود، سلطه‌گر «سانسور» را روش می‌کند. بنابراین برای جلوگیری از استقرار استبداد در يك جامعه، باید دانش و معرفت جامعه از دانش و معرفتی که می‌تواند با قدرت استبدادی سازگار شود، بیشتر باشد. در هر جامعه‌ای، استبداد برقرار گشته و دوام آورده است، يك عامل مهم آن اینست که هنوز دانش سازگار با قدرت، از دانش عمومی بیشتر است و به این خاطر است که مستبدان ضد تعمیم دانش و معرفت مردم هستند و بدون استثناء به ایدئولوژی متناسب با قدرت تقدم می‌دهند. حال با توجه به این روش قدرتمداری، زیرسلطه‌ها می‌باید برای رهایی از سلطه، در رشد روزافزون دانش و معرفت آحاد خویش بکوشند و سانسورها را بلامحل نمایند تا بتوانند روابط قوا را از میان بردارند.

۴- دروغ پردازی و تمسک به بیان مبهم:

یکی دیگر از روشهای قدرتمداری دروغ پردازی و دروغ گویی است چرا که با دروغ است که می‌توان زیرسلطه‌ها را از حقوق ذاتی‌شان و نیز حقیقت وقایع غافل ساخت و بین سلطه‌گر و زیرسلطه تبعیض روا داشت. اما از آنجایی که دروغ امری ناحق است و از ویژگی‌های حق «همه مکانی و همه زمانی بودن» است، پس عمر دروغ به جهت همه زمانی نبودن، محدود خواهد بود و به جهت همه مکانی نبودن، با تغییر موقعیتها بلامحل خواهد گشت، بنابراین سلطه‌گر برای اینکه بتواند از پیامدهای افشا شدن دروغهایش در گذر زمان و تغییر موقعیتها مصون بماند و تفوق خود را نسبت به زیرسلطه حفظ نماید، نیازمند این می‌شود که

بتواند تفسیر خود را از گفتار و رفتار و کردار خویش تغییر داده و متناسب شرایط روز آنها را توجیه و تفسیر نماید، از این رو به هنگام تحمیل دروغها به مخاطبانش، ابهام در کار می‌آورد تا هر زمان که مقتضی بود بتواند توجیه و تفسیر جدید و متناسب شرایط روز از آنها ارائه دهد تا آن دروغها فاش نشوند. به عبارت دیگر، زبان و بیان قدرت، باید به اندازه کافی مبهم بوده تا دارای این قابلیت باشد که بتوان آن را با استراتژیها و تاکتیکهای گوناگون، بنا به اقتضا شرایط، سازگار نشان داد. از این رو هر قدرتی که ابهام و تعبیر و تفسیرپذیری بیان را از دست بدهد، محکوم به انحلال است. به عنوان مثال، به برخی از اصول قانون اساسی ایران می‌توان اشاره نمود که با قیدی به مضمون اینکه «به شرطی که مخالف موازین اسلام نباشد» مبهم گشته‌اند و در هر زمان بنا به اقتضای شرایط می‌توان از آنها تفسیرهای گوناگون ارائه داد. در مقابله با این روش قدرتمداری، تنها راهکار ثمربخش، انطباق و سنجش گفتارها و رفتارها و کردارها با «ویژگیهای حق» است و تمیز دادن حق‌ها از ناحق‌ها با تمسک به تناقض‌یابی و تناقض‌زدائی و در نتیجه دریدن پوشش دروغ و آشکار کردن حقیقت.

۵- بکار بردن منطق صوری:

منطق صوری، یعنی اینکه صورت دو پدیده به جهت تشابهاتی که دارند، بدون در نظر گرفتن محتواهایشان، مورد قیاس قرار گیرند و حکم یکی بر دیگری تعمیم داده شود. به عبارت دیگر؛ در منطق صوری با قیاس صورتهای دو پدیده، حکمی که متناسب بین صورت و محتوای یک پدیده است را به پدیده دیگر که فقط در صورت مشابه پدیده اول است، تعمیم می‌دهند، مثلاً می‌گویند چون ارث زن نصف ارث مرد است، پس دیه زن نیز نصف دیه مرد است. حال یکی از روشهای قدرتمداری بکار بردن منطق صوری است برای موجه جلوه دادن احکامی که قدرتمدار صادر می‌کند. قدرتمدار با بکار بردن منطق صوری، در مقام زیرسلطه از حقوق ذاتی خویش غفلت می‌کند و در مقام سلطه‌گر آن حقوق را به نحوی می‌پوشاند تا زیرسلطه از آنها غافل شود. بدین روش با غفلت از حقوق ذاتی، توجیهات مورد نظر قدرتمدارها مورد پذیرش قرار گرفته، روابط قوا برقرار شده یا بقاء می‌یابد. به عنوان مثال؛ رشد و سازندگی پدیده‌ای تدریجی است و دفعه‌تاً مقدور نمی‌باشد، حال اگر صورت این پدیده را که تدریجی بودن است با صورت پدیده اصلاحات سیاسی به منظور تغییر بنیادین در ساختار قیاس کنیم، بنا بر منطق صوری حکم می‌شود که با اصلاحات تدریجی می‌توان در ساختار سیاسی تغییر بنیادین ایجاد نمود، حال آنکه هر سیستمی که اصلاح شود، نه تنها هیچگاه تغییر بنیادین نخواهد یافت، بلکه پایدارتر هم می‌گردد، چرا که «اصلاح»، همیشه در جهت پایدارتر کردن است.

در پایان، شایان ذکر است که عدم شناخت «ویژگیهای حق» از جانب آحاد مردم، راه را برای بکار بردن روشهای قدرتمداری هموار ساخته، و زیست توحیدی را به زیست بر مدار قدرت و قدرت پرستی مبدل می‌سازد. از این رو شایسته و بایسته است آنانی که خواهان رستگاری و سعادت روزافزون هستند، با شناخت «ویژگیهای حق» در شناخت حقیقت و واقعیت امور بکوشند، و سهم و نقش خود را در تغییر روابط قوا به روابط توحیدی ایفا نمایند تا بتوانند زندگی خودانگیخته، مستقل و آزاد و در نتیجه رشد روزافزون را برای خود به ارمغان آورند. [